

سیروس بینا

عرصه‌ی فراتاریخی هر چند لازم به نظر می‌رسد، اما به هیچ وجه برای شناخت مشخص دوران سرمایه داری کفایت نمی‌کند. نخستین مشاهده‌ی ما این است، که نظام سرمایه داری هدفی جز تسخیر و از درون تهی کردن طبیعت و محیط زیست و جانشین کردن ارگانیک مناسبات اجتماعی - اقتصادی - ایدئولوژیک خویش در آن‌ها ندارد. این جانشینی، که خود نتیجه‌ی انباشت سرمایه است، به طریقی سیستماتیک به دوباره سازی (Reproduction) روابط سرمایه داری و ویژه سازی تاریخی آن و نیز جا زدن آن به معنای تمام تاریخ بشر عمل می‌کند. بدین جهت، مفهوم طبیعت (و محیط زیست) را باید به منزله‌ی عاملی درونی شده در نظام سرمایه داری به حساب آورد؛ اگر چه، در اصل، این خود نظامی جداگانه است.

چنان که می‌دانیم، نظام سرمایه داری در روند و حیطه‌ی تولید خویش از دو وجه متمایز تولید کالایی عبور می‌کند:

۱- «ارزش مصرف» (use value)؛

۲- «ارزش مبادله» (exchange value)؛

در سرمایه داری، ارزش مصرف و ارزش مبادله، دو شرط لازم و کافی تولید کالاست. به همین جهت، تولید در سرمایه داری هم به تولید در نظام‌های ماقبل خود شباهت دارد و هم ندارد. بدین معنی که تولید در تمام نظام‌های پیشین اساساً به ارزش مصرف متکی بوده است، و اگر هم ارزش مبادله در کار بوده است (که بوده است!)، اصولاً مبادله (و ارزش مبادله)، کاراکتر اصلی و طبیعت تولید این گونه نظام‌ها را تشکیل نمی‌داده است. برای مثال، در قرون متمادی تجارت از راه دور و نیز تجارت داخلی در حاشیه‌ی نظام فئودالی - در اروپا و یا در چین - ادامه داشته است. اما این گونه مبادلات، که خود نشان از روش تولید خرده کالایی دارند (petty commodity production)، نمی‌توانند به منزله‌ی مناسبات اصلی اقتصادی - اجتماعی فئودالیزم به حساب آیند. تنها در نظام سرمایه داری است، که ما اساساً با مفهوم جهان شمول تولید به خاطر تولید روبرو هستیم؛ و نیز به همین مناسبت است، که انباشت سرمایه در خلال دامن زدن به تضادهای دوگانه‌ی انسان با طبیعت و انسان با انسان، به منظور کسب سود جهت به دست آوردن سود بیش تر (و نه صرفاً به منظور ایجاد «ارزش مصرف») عمل می‌کند.

با این پیش گفتار، اکنون می‌توان به چگونگی نقش طبیعت و روال طبیعی محیط زیست و رابطه‌ی آشتی ناپذیر آن‌ها با انباشت سرمایه پرداخت.

از مهم‌ترین مقوله‌های مورد بحث محیط زیست و یا اکوسیستم، همانا ارزیابی انتقادی از مفهوم «تعادل» (Equilibrium) و رابطه‌ی آن

در این نوشته‌ی مختصر، سعی بر این است که از لزوم برخورد سیستماتیک و انتقادی به مفهوم طبیعت و محیط زیست در نظام سرمایه داری صحبت شود. بنابراین، هدف اصلی نگارنده، جلب نظر خواننده به تصویر بزرگ و توامان تمایلات حرکت سرمایه و چگونگی انباشت جهان شمول آن در حیطه‌ی تولید در مقابل نظام اکولوژی (Ecosystem) و بیولوژی حیات (Biosphere) در مجموعه‌ی جهان است. (۱) به عبارت دیگر، نحوه‌ی تأثیرات متقابل و دامنه‌ی تداخل دو سیستم، یعنی سیستم انباشت سرمایه و سیستم طبیعی و بیولوژیک حیات بشر، موضوع بحث حاضر را تشکیل می‌دهند. در این دو حیطه‌ی متفاوت، اما تنگاتنگ تاریخی، بشر همیشه با دو تضاد فراتاریخی (Trans-historical) روبرو بوده است:

۱- تضاد انسان و طبیعت؛

۲- تضاد انسان با انسان؛

این دو رابطه‌ی دینامیک تضاد، به گونه‌ای توامان، تاکنون تمام عرصه‌های تاریخ طبقاتی بشر را در بر گرفته است. چه، وجود این دو تضاد تنها از ویژگی نظام سرمایه داری نبوده، بلکه از ویژگی‌های تمام فرماسیون‌های طبقاتی در تاریخ بشر است. برای مثال، نظام قبیله‌ای سرخ پوستان - در منطقه‌ای که بعداً آمریکا نام گرفت - تضاد خویش را با طبیعت فقط در محدوده‌ی مصرف طبیعی تنظیم کرده و چون این نظام بر اساس سود و سرمایه بنیاد نیافته بود، شکار حیوانات وحشی و استفاده‌ی مستقیم از منابع طبیعی تنها در حیطه‌ی «ارزش مصرف» ارزیابی می‌شد. حتا با مراجعه به فرهنگ مدون و سروده‌های مذهبی - فولکلری این قبایل، ستایش و هماهنگی آن‌ها را می‌توانیم به خوبی دریابیم. اما، زمانی که قاره‌ی آمریکا به تسلط استعماری اروپائیان در آمد، شیرازه‌ی این نظام قبیله‌ای ماقبل سرمایه داری نیز از هم فرو پاشید. از بازتاب‌های این از هم پاشیدگی، می‌توان از رونق چشم گیر تجارت پوست با اروپائیان نام برد. در عرصه‌ی مبارزه‌ی انسان با انسان، از کشت و کشتار وحشیانه‌ی سرخ پوستان توسط اروپائیان به ظاهر متمدن که بگذریم، نبردهای گوناگون درون قبیله‌ای و برون قبیله‌ای، همه و همه، از تضادهای شبه طبقاتی این گونه نیمه فرماسیون‌های ماقبل سرمایه داری حکایت می‌کند.

در نظام سرمایه داری، اما این دو تضاد در انطباق با طبیعت و ویژگی‌های انباشت سرمایه عمل می‌کنند. و در عرصه‌ی انکشاف، بحران‌ها و تحولات مرحله‌ای و ساختاری سرمایه داری خود را جلوه گر می‌سازند. پس لازم است، با برخوردی دقیق، متدیک و مشخص به نحوه‌ی تاریخی شدن (یعنی سرمایه داری شدن) این دو تضاد و چگونگی عمل کرد آن‌ها بپردازیم؛ چه، گفت و گو در

با سیستم‌های گشاده (open system) - نظیر نظام‌های بیولوژیک و بیواسفریک (Biospheric) - می‌باشد. مفهوم «تعادل» فیزیکی به معنای مدرن آن، البته از زمان اسحاق نیوتون (۱۷۲۷-۱۶۴۲) به یادگار مانده است. این مفهوم در فیزیک کیهانی و دیگر رشته‌های جدید علمی، نظیر ترمودینامیک مدرن، دیگر خریداری ندارد؛ زیرا این خود تبلوری است مکانیکی، که از تجسم سیستم‌های بسته و کنترل شده (closed system) - که از ابتدایی‌ترین نظریه‌های فیزیک کلاسیک است - ناشی می‌شود. اما جای تاسف است، که هنوز جمعی از علمای علوم اجتماعی و اقتصادی در پژوهش‌های به اصطلاح علمی خود از این مفهوم مرده استفاده می‌کنند. نتیجه‌ی این اشتباهات مفهومی، این است که کم و بیش در پژوهش‌های مربوط به محیط زیست و بیواسفر، این گونه سیستم‌ها به مثابه نظام‌هایی قابل کنترل، «متعادل» و نیوتونی (و شبه نیوتونی) ارزیابی شده و دامنه‌ی تغییرات آن‌ها هنوز با توابع خطی (linear functions) محاسبه می‌گردد.

چنان که می‌دانیم، مفهوم «تعادل» در اندیشه‌ی نیوتونی، هر گونه تغییر در ابتدای حرکت پدیده‌ها را منجر به حصول همان مقدار تغییر در انتهای حرکت می‌داند. و حال این که، با توجه به توسعه‌ی چشم گیر علوم تجربی و نیز پژوهش بسیار در علم هواشناسی، آتمسفرشناسی و شناخت اکوسیستم، چنین مفهومی از پایه بی اساس است. مثلاً، پژوهش‌های تجربی در علم هواشناسی در اوایل سال‌های ۱۹۶۰ در ام. آی. تی (M. I. T)، باعث ایجاد تجدید نظری قاطع در کاربرد مدل‌های ریاضی خطی (linear models) در بسیاری از علوم تجربی و اجتماعی شد. افزون بر این، این رشته‌ی پژوهش‌ها بالاخره به پیدایش «تئوری کپاس» (Chaos theory) انجامید، که در عین به هم ریختگی و عدم نظم و

ترتیب، اما خود از نظمی دیالکتیکی و پیچیده برخوردار است. (۲) این مفهوم، ضمن متحد ساختن (unification) بسیاری از علوم تجربی، بر محور توابع غیر خطی (non-linear functions) کاربردی همه جانبه برای شناخت سیستم‌های گشاده - نظیر انباشت در سرمایه داری و یا تحولات آتمسفریک و بیواسفریک در اکوسیستم - دارد. قبول چنین مفهومی، البته با کاربرد قانون معمول «احتمالات» (Bayesian theory)، که خود وسیله‌ای جهت پیش بینی بر اساس داده‌های از پیش دانسته است، به بن بست کشانیده است. در نتیجه، مفهوم واقعی «عدم قابلیت دانستن امکان»، عدم دانستن وقوع احتمال - که خود به پیش شرط دانستن توزیع و تخصیص احتمالات گوناگون متکی است - را نیز در بر دارد.

نظام سرمایه داری از لحاظ چگونگی عمل کرد و ایجاد مناسبات تولیدی و طبقاتی، یک نظام اجتماعی - تاریخی ویژه است. این نظام از

یک طرف، به مکانیزم جهان شمول انباشت سرمایه و از طرف دیگر، به مبارزه‌ی طبقاتی میان سرمایه دار و کارگر متکی است. بدین ترتیب، سرمایه داری فرماسیونی مکانیکی و از پیش تعیین شده نمی‌باشد، که مثلاً بتوان آن را با توابع خطی و یا با قانون معمول احتمالات نشان داد و با داده‌های زمان گذشته، فرضاً آینده‌ی دقیق این نظام را پیش بینی کرد. (۳) نظام طبیعی محیط زیست نیز نظامی است گشاده و از پیش تعیین نشده (open and non-determined system). به همین جهت، تغییرات کوچک افزون شده بر یک دیگر در آن می‌توانند به تغییراتی بسیار بزرگ و ویران کننده بیانجامند. افزون بر این، حرکات متقابل و نحوه‌ی تداخل و تاثیرگذاری نیروهای حامل هر یک از این سیستم‌ها بر یک دیگر می‌تواند به نتیجه‌ی غیر قابل بازگشت، از جمله ویرانی کامل حیات بشر، در جهان بیانجامد. سال‌ها پیش، از آلبرت انشتین سؤال شده بود، که جنگ جهانی سوم چگونه اتفاق می‌افتد. وی چنین پاسخ داده بود:

«در مورد جنگ جهانی سوم من هیچ نمی‌دانم. اما این را می‌دانم که در جنگ جهانی چهارم، مردم با سنگ و چوب با یک دیگر به جنگ برمی‌خیزند.»

به نظر نگارنده، جهان امروز با سناریویی به مراتب اسفناک تر و خطرناک تر از جنگ اتمی روبرو است؛ زیرا ویرانی محیط طبیعی زیست، حاصل یک اشتباه و دو اشتباه نیست؛ هم چنین این ویرانی، نتیجه‌ی یک تصادف و دو تصادف سهوی نمی‌باشد؛ ویرانی محیط زیست، نتیجه‌ی آشتی ناپذیری سیستماتیک انباشت سرمایه و فرهنگ ایدئولوژیک مستولی بر جهان است. به عبارت دیگر، ویرانی محیط زیست، آینه‌ی تمام نمای ویرانی حیات در دوران پیش رفت سرمایه داری است. بنابراین، به آن دسته از عناصر مترقی‌ای که در انتظار



ورود «سوسیالیزم» هم چنان چشم به در دوخته‌اند، باید متذکر شد که انتظار آنان با تکرار مکرر تاریخ طبقاتی و احتمالاً بازگشت دوباره به فرماسیون‌های ماقبل سرمایه داری، ممکن است بسیار طولانی شود.

اکنون به منظور خنثی سازی تصویرها و نشانه‌های مدعش فراوان از طبیعت و محیط زیست ویران شده، شرکت‌های فراملی (Transnational corporations) و دولت‌های سرمایه داری صنعتی به دو گونه استراتژی دست یازیده‌اند:

۱- دولت آمریکا، و در کنار آن ارتجاعی‌ترین جناح سرمایه داری جهانی، به کلی نیاز به جبران خسارت محیط زیست را انکار نموده و این گونه مطالبات را ساخته و پرداخته‌ی ذهن شیفتگان محیط زیست قلمداد می‌کند؛

۲- دولت‌های اروپایی، ژاپن و سایر کشورهای صنعتی و نیمه صنعتی جهان، به هم راهی جناح‌های بالنسبه دوراندیش

سرمایه داری جهانی، در حالی که به ویرانی محیط زیست و عواقب ناگوار آن اذعان دارند، اما هیچ گونه برنامه‌ای در جهت کشیدن نیش مار انباشت سرمایه ارائه نداده‌اند.

نگاهی دقیق به بررسی‌های علوم اتمسفرشناسی و بیواسفریک از یک طرف، و دروغ پردازی و شانتاژ و تشویب اذهان همگانی توسط دولت آمریکا از طرف دیگر، از تضاد عظیم و بن بست غیر قابل اجتناب در عرصه‌ی سیاست و اقتصاد جهانی خبر می‌دهد. ازدیاد گرمای غیر طبیعی محیط زیست (global warming) و تنزل قابلیت جذب نور و انرژی خورشیدی (global dimming) در جهان، هر دو ناشی از رشد شتابان انباشت سرمایه و هم راه با آن، تولید و مصرف بی حد و حصر انرژی فسیلی توسط کشورهای صنعتی و نیمه صنعتی - و در راس آن‌ها، آمریکا - است. اگر ما از میان رفتن فضای سبز و جنگل‌های طبیعی، نابودی قسمت عظیمی از انواع تشکیل دهنده‌ی حیات، و آلودگی مرگ زای آب و هوا و تولیدات کشاورزی را نیز به این دو مقوله‌ی مهم اضافه کنیم، شاید بتوانیم به کیفیت و کمیت این گونه‌چرایی‌های دوران کنونی پی ببریم. به عبارت دیگر، اگر فقر بی امان جهانی را بتوان به عنوان بزرگ‌ترین تراژدی سرمایه داری در قرن بیست و یکم به شمار آورد، بی شک نابودی محیط طبیعی زیست باید به عنوان بعد دیگر این تراژدی به حساب آید.

در پاسخ به مسأله‌ی محیط زیست، دولت آمریکا این روزها به دو طناب پوسیده دست می‌یازد:

- ۱- عکم کردن ناموجه استفاده از تکنولوژی مدرن (به عنوان دو شرط توامان لازم و کافی) به منظور اشته‌ی دادن انباشت جهنمی سرمایه با محیط زخم خورده‌ی زیست در جهان؛
- ۲- تحمل هزینه‌های گزاف تبلیغات دروغ و گزافه‌گویی محض علیه دانش‌مندان متعهد و حامیان بازسازی محیط زیست، که با سیاست‌های اخیر دولت آمریکا سر مخالفت دارند.

تکنولوژی مدرن، به عنوان شمشیری دو لبه، ممکن است عاملی «لازم» در جهت پاک سازی محیط زیست به حساب آید، اما باید توجه داشت که توسعه‌ی تکنولوژیک به خودی خود نمی‌تواند عامل موثری در پیش‌گیری از خرابی‌های محیط طبیعی زیست به حساب آید؛ زیرا این خود انباشت سرمایه است، که در روند خویش در جهت روال منافع کوتاه مدت سرمایه‌ی خصوصی (private appropriation)، علت وجودی خرابی محیط زیست را فراهم می‌آورد.

در گفت و گویی که چندی پیش در جلسه‌ی پال تالکی در اتاق «اتحاد سوسیالیست‌ها» داشتم، شنونده‌ای در مقابل این نکته که چرا محیط زیست باید شکننده تشخیص داده شود و چرا نمی‌توان (به اصطلاح) عامل تکنولوژیک سرمایه را برای جبران آن کافی دانست، به چالش‌گری پرداخت. سخن ایشان آن بود، که برای هر پروژه‌ای در سرمایه داری می‌توان به مصداق تخمین مقایسه‌ای «هزینه و فایده» (Cost-Benefit analysis)، ضررها و فواید تکنولوژی را از پیش محاسبه کرد. (۴) وی هم چنین نتیجه می‌گرفت، که این عقل بشر است که با اختراع و ابداع راه‌های درست همیشه بر ناهمواری‌ها غلبه خواهد کرد و نگرانی ما در مورد خرابی‌های محیط زیست نباید چندان موردی داشته باشد.

عجبا از این همه اعتماد به عمل کرد تکنولوژیک سرمایه داری! شگفتا از این همه اطمینان به مفهوم «تعادل» نیوتونی! اما، دانش بشری را نمی‌توان به گونه‌ای مطلق، یعنی جدا از استیلا‌ی مناسبات

اقتصادی - اجتماعی - ایدئولوژیک سرمایه داری ارزیابی نمود. چنان که خود مارکس نیز، با آن همه اعتماد به آینده‌ی بشر، می‌گوید: «تاریخ را خود مردم می‌سازند، اما آن گونه نمی‌سازند که باب طبع‌شان است.»

و یا فردوسی بشارت می‌دهد، که:

«درخت تو گر بار دانش بگیرد

به زیر آوری چرخ نیلوفری را.»

فردوسی امروز کجاست، که با چشم خویش این «بار دانش» را - که در معیت انباشت سرمایه از به زیر آوردن «چرخ نیلوفری» هم گذشته و اکنون در حال به زیر آوردن و از میان بردن حیات است - ببیند!

پس بگذارید از تعبیرهای خوش بینانه‌ی اتوپیک و تصورات کودکانه‌ی شبه مارکسیستی بگذریم. امروز، اگر حتا ما تئوری‌های «پولاریزاسیون» و «ازدیاد فقر نسبی» مارکس را نیز نادیده بگیریم، باز هم قادر نخواهیم بود به اعتبار ویژگی‌های «سیستم‌های گشاده» به خرابی روزافزون محیط زیست در مقابل انباشت جهنمی سرمایه بی اعتنا باشیم. اکنون بیش از چهار قرن از آغاز نظام سرمایه داری می‌گذرد. در این مدت، ما دست کم باید یاد گرفته باشیم که کلیت سرمایه داری به مراتب بزرگ‌تر از عناصر تشکیل دهنده‌ی آن است. و چنین کلیتی که بحران‌زا و بحران‌ساز است، محیط زیست را دائما به سوی نابودی سوق می‌دهد. بنابراین، حس حقیقت‌جویی ما - علاوه بر ویژگی مبارزه‌ی طبقاتی در پهنه‌ی جهان - باید ما را هم چنین به فرجام خرابی‌های جبران‌ناپذیر محیط زیست هدایت کند. پس پرسش ما اکنون این است: چگونه می‌توان در آینده، بدون زندگی و با محیط مرده‌ی زیست، سوسیالیسم را بر خرابه‌های سرمایه داری بنا کرد؟

* * *

یادداشت‌ها:

۱- نگاه کنید به:

Kenneth M. Stokes, Man and the Biosphere. Armonk, New York: M. E. Sharpe, 1994

۲- نگاه کنید به:

James Gleick, Chaos, New York: W. W. Norton, 1987

۳- کارل مارکس یکی از پیش‌تازان انتقاد مفهوم «تعادل» (Equilibrium) در اقتصاد سیاسی می‌باشد. وی «تئوری ارزش» خود را بر پایه‌ی دینامیک قیمت بر اساس ارزش نیروی کار اجتماعی لازم در تولید بنا نهاد. بنابراین، نسبت دادن مفهوم «تعادل» به مارکس از خطاهای بینشی به اصطلاح مارکسیست‌های نو و چپ سنتی به شمار می‌رود.

۴- مفهوم «هزینه - فایده» (Cost-Benefit)، یک پدیده‌ی تقرینی و ایستا می‌باشد، که اغلب به مناسبت عدم وجود آلترناتیو تئوریک قیمت‌گذاری به صورت سرانگشتی در اجرا و یا عدم اجرای پروژه‌های گوناگون تصمیم‌گیری می‌کند. چه، پیش‌بینی «فایده» خود دست‌خوش عمل کرد سیستم‌های گشاده است و به همین جهت هر گونه ارزیابی از آینده را به بن بست می‌کشاند.

* * *